

مسافران

نویسنده : سیروس همتی

"نمایشنامه ای" به امید "فیلمنامه" شدن

تقدیم به همه ی "مسافران" چه آنکه رسیدند ، چه آنکه

آدم ها :

دکتر متخصص اطفال: پیرمردی است با کت و شلوار و کروات ، رفتارش بسیار موقر و مودبانه است.

لوریس: جوانی در حدود بیست و پنج ساله ، او مسیحی است و چند سالی است که از داشتن فرزند محروم است. لوریس مشکل تنفسی دارد ، او در جنگ - ایران و عراق - شیمیائی شده است. **ژانت:** همسر لوریس ، زنی با تمام ویژگی های یک زن ، او هم کیش لوریس است و همیشه مصمم و امیدوار است.

ساری بی بی : اگرچه پیر است و قدی خمیده و چهره ای ژولیده دارد، اما تیز و فرز است. پسر تعزیه خوان ش در جنگ شهید -مفقود الاثر - شده است. او به تمام اماکن زیارتی مشرف شده ، غیر از کربلا ، تنها آرزوی او دفن لباس تعزیه ی پسرش در خاک کربلاست. **عیسی :** جوانی با اصالت آذری ، چندی است که خدمت اجباری اش - سربازی - را در تهران تمام کرده است. در طی این دو سال خدمت ، اصل و اصالت خود را فراموش کرده و تحت تأثیر فرهنگ غلط و مبتذل شهری قرار گرفته است. او می تواند دست و پا شکسته به زبان انگلیسی صحبت کند.

کدخدا : پیر و بزرگ آبادی، کدخدا مردی است متعصب به باورهای مذهبی و اعتقادی ، او از هر بابت مورد احترام اهالی روستاست. حرفش حُجّت است و هیچ کس جرأت ندارد روی حرف او حرفی بزند. **اصلان :** مردی است میانسال و اهل جنوب ، اصالتاً عرب است و تمام غرور و تعصبات عرب را با خود به همراه دارد. اصلان صاحب پنج فرزند پسر است. **اسما :** همسر اصلان ، او نیز اصالتاً عرب است و اهل جنوب ، منتهی نه مغرور و نه متعصب . اسما از هر بابت نقطه ی مقابل اصلان است .

پسر عرب : جوانی بسیار بلند بالا، چارشانه با هیكلی خشن و چهره و صدائی زمخت، او دست و پا شکسته می تواند انگلیسی صحبت کند. او برای رفتن به " آمریکا " حاضر است دست به هر کاری بزند.

عمران : برادر کوچک تر اصلان و شبیه او . عمران عقیم است و ناتوان از داشتن فرزند ، عمران آن سوی رود کارون در خاک عراق زندگی می کند.

سرباز : انگلیسی است. اهل مطالعه و تاریخ ، از سوی UN (۱) در مرز ایران و عراق مستقر شده است . دفتر یادداشتی دارد که هر شب وقایع تلخ و شیرین را در آن ثبت می کند. **سرباز کله خمره ای :** احمق و کله خر ، اصطلاح کله خمره ای به سربازانی گفته می شود که هیچ بوئی از انسانیت نبرده اند.

صحنه ۱ - خطه ی آذربایجان - مراسم طشت گذاری (۱)

[تاریکی مطلق .

دور تا دور صحنه با پارچه ها و بیرق های مشکی مزین شده است. در دو سوی صحنه ، دو طشت مسی بزرگ دیده می شود. کدخدا شروع به دعا کردن می کند . جماعت سیاه پوش او را همراهی می کنند]

کدخدا : بر موکلان آب فرات (اشاره به طشت) هر دمی صد هزار ، مدام لعنت باد

جماعت : بیش باد

کدخدا : الهی ، آمین دین دیللی لال المه.

(خدایا ، زبانی را که برایت آمین می فرستد ، لال نکن)

جماعت : الهی آمین

کدخدا : الهی به حق الحسین

جماعت : آمین

کدخدا : به علی بن الحسین

جماعت : آمین

کدخدا : به اولاد الحسین

جماعت : آمین

کدخدا : به اصحاب الحسین

جماعت : آمین

کدخدا : اللهم الرزقنا فی الدنيا زیارت الحسین و فی الاخره شفاعة الحسین

جماعت : آمین

کدخدا : شهدای کربلا ، شهدای نینوانین روح پاکترین صلوات ذکر ایله

(به روح پاک شهدای کربلا و نینوا صلوات بفرستید)

[جماعت صلوات می فرستند

کدخدا به سمت طشت می رود. دست در طشت می کند . تکه کاغذی خیس از طشت بیرون می آورد]

کدخدا : (زیر لب) بسم ا...

[به دقت نوشته ی کاغذ خیس را می خواند]

کدخدا : ساری بی بی

[جماعت مسرور صلوات می فرستند . کدخدا همین کار را برای طشت دوم تکرار می کند. به دقت نوشته ی کاغذ

خیس را می خواند]

کدخدا : عیسی

[جماعت مسرور صلوات می فرستند]

[خاموشی]

۱-مراسم طشت گذاری از مراسم آیینی خطه ی آذربایجان است. در این مراسم ، سه روز مانده به ماه محرم ، عزاداران ، آب در طشت بزرگ مسی می ریزند و طشت را بعد از ذکر و دعا ، دست به دست می گردانند. هر کس هر حاجتی دارد از آب طشت می نوشد. آنها معتقدند آب طشت - نمادی از آب فرات - شفا دهنده و التیام دهنده ی دردهاست.

صحنه ۲ - مطب دکتر

[بر روی دیوار چند عکس و علامت پزشکی نصب شده است. تخت ، پرده ای سفید ، میز و تلفن و ... از ملزومات مطب دکتر است . ژانت و لوریس طفل به قنداق پیچیده را روی ترازوی وزن کودک می گذارند و بالای سر او ایستاده اند ، پزشک مشغول معاینه ی طفل است . او قطره ای به چشم طفل می ریزد]

دکتر : هر روز ضعیف تر میشه ... متاسفم . (سکوت) تو کمیسیون پزشکی با چند نفر مشاوره کردم . این روش درمانی که پیش گرفتیم تا الان باید جواب می داد. ازدواج فامیلی بی تا ثیر تو بیماری فرزند شما نیست. اما ممکنه عامل اصلی چیز دیگه ای باشه. مثلاً " شیمیایی شدن شما که منجر به یک عارضه ی تنفسی در شما شده.

لوریس : دوا ی درد ما کجاست ؟

دکتر : بچه های شما در لحظه ی تولد علائم حیاتی کاملاً " طبیعی دارند . ولی رفته رفته در شش ماهگی نارسائی تنفسی در اون ها ایجاد می شه و یا غدد اشکی شون از کار می افته ، راستش خانم این case در تخصص ما یکی از موارد نادره . (سکوت) اقلیت ها برای ازدواج معمولاً " از بین خودشون انتخاب همسر می کنن. طبیعی یه اگر تو نسل های گذشته بیماری یا ژن نهفته وجود داشته باشه ، با این ازدواج های فامیلی و درون گروهی مکرر ، ژن های نهفته کنار هم قرار می گیرن و بیماری ها تکثیر می شن. با یه نگاه خوش بینانه اگه هم تکثیر نشه بیماری ایجاد می شه.

[سکوت]

دکتر : ... متاسفم

لوریس : (به ارمنی) اورنر کی باجاو. (۱)

[خاموشی]

۱- این تاوان چه گناهی که ما پس می دهیم .

صحنه ۳ - خطّه ی جنوب - قبل از جنگ

[جماعتی دور تا دور تا دور هم نشسته اند . مردان دشداشه پوش در حال کشیدن قلیان در یک سمت و زنان بُرقع به صورت پچیچه کنان درسمتی دیگراند ، عمران کناربرادرش اصلان نشسته است . صدای هلهله و کیل دست افشانی و پایکوبی شنیده می شود ، اسما با طفل به قنداق پیچیده شده وارد می شود. طفل را مقابل عمران و اصلان می گذارد.]

اصلان : اها! و سهلا ً مرحباً بکم (۱) الان که باهاتون حرف می زنم ، سلامتّم هم جسمّا " ، هم روحّا " . امشب ، دهمین شب تولد پسرّمه ، حتماً" می دونید که این ولیمه به خاطر چیه ؟ شما خویش و اقربای من اید ، به گوش بقیه ی عشیره ها هم برسانید که من، پنجم پسرّم را به نیت پنج تن به تنها برادرّم ، عمران ، که خداوند بهش فرزندی نبخشیده... می بخشم . امید که زیر سایه ی حق ، اهل حق باشد و عاقبت به خیر .

[صدای دست افشانی و پایکوبی به اوج می رسد ، عمران طفل را به آغوش می گیرد ،اسماء می گرید.]

[خاموشی]

۱- خوش آمدید ،دروود بر شما.

صحنه ۴- آذربایجان - خانه روستائی

[عیسی شلوار و پیراهن جین پوشیده است. موهایش را روغن زده ، کفش قدیمی پاشنه دار به پا کرده و خود را در آینه بر انداز می کند . او در ضمن این کار ، دست و پا شکسته آهنگ انگلیسی می خواند . کدخدا در صحنه حضور دارد. عیسی متوجه حضور او نیست]

کدخدا : به به ! ... به به ! ... غریبه دیلین یاخچی باشار بیسان ... بَرَک الله ...

(خوب زبون غریبه حرف می زنی ، بارک ا...)

عیسی : (غافلگیر شده) به به ... ! به به ...! سلام عمو جان، چطوری عمو جان. از کجا اومدی تو؟

کدخدا : (در ادامه) هاردا یاد توتو بسان ؟! ...

(کجا یاد گرفتی ؟ ! ...)

عیسی : تهراندا

(تهران)

کدخدا : گورورم کی تیپ ورو بسان ... ژیگول اولوب سان ... خیر اولا ... هارا ان شاء ا... ؟

(می بینم که تیپ زدی ... ژیگول شدی ... خیر باشه ... کجا ان شاء ا... ؟)

عیسی : این تیپ بهم می آد ؟ می رم تهران

کدخدا : محرم آییی تهراندا نه خبر وار ؟

(ماه محرم تو تهران چه خبره ؟)

عیسی : ایش قاباقا گلیب عمی ... بیزنس .

(کار پیش اومده عمو ... تجارت)

کدخدا : آها !.. بلی ... (سکوت) کاغذی نیه جیردون ؟

(کاغذ رو چرا پاره کردی ؟)

عیسی : کربلا یه گدن کیمدی ... عمی ، خلق گدیر ژاپونا ، کانادی آ ، آمریکیا ... سن ایستی سن منی زورنان یولیا

سان کربلیا ... کربلادن منه چورک چیخار ؟

(کی حال کربلا رفتن داره . عمو ، خلاق می رن ژاپن ، کانادا ، آمریکا ... شما می خوای من رو به زور بفرستی کربلا ... کربلا

واسه ی من نون و آب می شه ؟)

کدخدا : (عصبی) کس سسوی ... هاوا خدان بویوک بویوک دانشی سان ... یا دونان چیخوب کیمیدون ... کیمین بالا

سی سان؟ ... سن رحمتیک مسلم اوغلی سان ... اوشا قلیقدان ساری بی بی نین اوغلی نان ، دو طفلان اوخیاردون ...

علی اکبر اوخیاردون ... ابوالفضل اوخیاردون ... ایکی ایل سرباز چیلیقوو تهراندا سووب سان ... هاوون عوض

اولوب اوزوی ایتیرب سن ... دین سیز اولوب سان ... آی خارا باقالسین تهران ... آقا بالا سی تحویل ور ... ایکی ایل

دن سورا پخ تحویل آل ... (متوجه ی موهای روغن زده ی عیسی می شود) او ندی یاخیب سان باشووا!!

(بُیر صداتو ... از کی تا حالا حرفای بزرگ بزرگ می زنی ... یادت رفته کی بودی ... پسر کی هستی ؟... تو پسر خدا بیامرز

مسلم هستی ... از بچگی با پسر ساری بی بی دوظفلان می خوندی ... علی اکبر می خوندی ... ابوالفضل می خوندی ... دو سال سربازی ات

رو تو تهرون سر کردی ... بی دین شدی ... ای خراب بمونه تهرون ... آقا پسر تحویل بدی ... دو سال بعد گُه پس بگیری ... اون چیه

مالیدی به سرت ؟!

عیسی : دیس ایز کتیرا .

(این کتیراست)

کدخدا : آی الله ... باعث اولا نا لعنت ایله سین ... گولاخ آس گورنه دیبرم ... تهرانی باشوندان آت ... جمعه گونی

آدام تکین گذرسن ساری بی بی نی عزت و احترامینن گوتوروب آپارارسان کربلایه ...

(ای خدا ... باعث و بانی ش رو لعنت کن ... گوش کن ببین چی می گم ... تهرون رو از سرت بنداز ... مثل آدم می ری ساری بی بی

رو با عزت و احترام می بریش کربلا ...)

عیسی : (حرف او را قطع می کند) آخی ...

(آخه ...)

کدخدا : (در ادامه) کس سسوی زیریلداما ... گوزتله شهید ننه سی دی ها

(پُور صداتو زِر نزن ... حواست باشه مادر شهیده ها)

عیسی : آخی ...

(آخه)

کدخدا : آخی بی آخی ... همین که ددیم ... والسلام

(آخه بی آخه ... همین که گفتیم ... و السلام)

عیسی : (با خود) آی با تاسان شانس

(ای به خشکی شانس)

کدخدا : نه ددون ؟

(چی گفتی ؟)

عیسی : عمی کربلا اولوم ایتم دی

(عمو کربلا بگیر ببنده)

کدخدا : بویبرسنت دی ... هر ایل محرم ده ، هر شرایط ده ، آقام حسینین ایکی زواری بیزیم کتدندی ... تراول

(این یک سُنّت ... هر سال ماه محرم ، دو زوار امام حسین از روستای ماست ... بجنب)

[کدخدا خارج می شود. عیسی مات و مبهوت می ماند]

[خاموشی]

صحنه ۵ - قبرستان جنوب- بعد از جنگ

[بر سر هر قبر نخل سوخته ای است. قبرستان بیشتر به نخلستان سوخته می ماند. اسما سر قبر چهار پسر خود که شهید شده اند مویه و زاری می کند ، اصلان چهار شمع را در چهارگوشه ی قبر پسران روشن می کند]
اسما : همش تقصیر توئه ... به خدا که نمی بخشمت ... کی پاره ی تنش رو می بخشه که تو ؟ ... گفته بودم ازین کار بگذر ... نگفته بودم ؟

اصلان : کف دستم که بو نکرده بودم ... چه می دونستم که چهار شاخ شمشاد یکدفعه جلوی چشمم پرپر می شن ؟ !
اسما : (در حال مویه و زاری) ...

اصلان : خسته ای برو بخواب

اسما : من همین جا می خوابم کنار بچه هام .

اصلان : تموم ش کن . از کجا معلوم که این جنگ بی صاحب پنجمی رو هم زیر خاک نکرده باشه .

اسما : این حرف رو نزن ... اینطور نگو ... بذاریهت بگم ، از وقتی به برادرت بخشیدیش آروم و قرار نداشتم . ولی چی می تونستم بگم ؟ دیگه هیچی . یه عمره تو خلوت خودم باهات حرف می زنم. لالایی می خونم (لالایی سر می دهد) می بوسمش ، دعواش می کنم . همش با منه تا الان قد بزرگ کرده (زاری می کند) دیگه تحمل ندارم
لا ... لا ... من دلم روشنه مرد ... بد به دل راه نده ... بریم پی اش ؟

اصلان : پی کی ؟ ! ...

اسما : مهربا به غیرتت ، پی کی ؟! ... تنها امیدمون .

اصلان: فکرش هم نکن . حرفش نزن . اولاً که من به خاطر خدا بخشیدم ش نه به خاطر عمران، ثانیاً عمران برادر مه غریبه که نیست .

[اسما قصد رفتن می کند .]

اصلان : کجا ؟! ...

اسما : می رم پیش بگیرم .

اصلان : لا اله الا ... استغفر... آخه زن بریم چی بهش بگیم ؟ بگم بعد این همه سال که نون ش دادی ، آب ش دادی ... بزرگش کردی ، تیمارش کردی ، حالا بی زحمت پسر رو پیش بده . این حرفها درسته ؟

اسما : من این حرف ها رو نمی فهمم . اون بچه مونه ، پاره ی تن مونه، از گوشت و خونمون. بلند شو بریم. یالا...
یالا. نمی آی ؟ ... خودم تنها می رم .

[اسما از صحنه خارج می شود. اصلان بر سر مزار فرزندانش می نشیند]

[خاموشی]

[ژانت در آستانه ی در ، با کاسه ی نذری - شله زرد - در دست ایستاده است. لوریس کنار شومینه نشسته است. کنار شمعدانی روشن ، کتاب در دست ، در سمتی گهواره و سمتی دیگر در حال دعاست.]

لوریس : چیه ؟ ! ... چرا اینجوری بهم زل زدی ؟

ژانت : تا کی می خوای دست دست کنی ؟

لوریس : بریم اونجا چی کار ؟ ! اگه قرار به توسل و نذر و نیاز باشه تا حالا بایدنتیجه می گرفتیم ، خدای اون ها خدای ما هم هست . از اون گذشته ...

ژانت : (حرف لوریس را قطع می کند) چمدونم رو بستم ، با من میای ؟

لوریس : اگه منم همراهت باشم آتیش و خاکستر نمی دارن برسیم اونجایی که باید .

ژانت : اونجایی که باید صاحب داره ، اون درد ما رو بهتر می دونه . چون خودش هم طفلِ شیش ماهه داشته ...

لوریس : دکتر راست می گفت تو حاضر نیستی هیچ منطقی رو بپذیری

ژانت : برای آخرین بار... با من می یای ؟

لوریس : آخرین نشونت همین کاسه ای یه که مثل کتاب مقدس گرفتی تو دستات ، دست بردار ، ژانت شاید قسمت اینه که ما بچه دار نشیم .

ژانت : اگه قرار بود بچه دار نشیم خدا از همون اول بهمون بچه نمی داد.

لوریس : وقتی که یه کاسه شله زرد بتونه اعتقاد یکی رو کامل کنه یا اون رو به نهایش برسونه ، من ترجیح می دم به شیوه ی پدرانم عمل کنم .

ژانت : به هر جون کندن هت نگهش می دارم ... اون باید زنده بمونه.

لوریس : من هروقت یه شمع ... فقط یه دونه شمع ... بیشتر از اون تعدادی که پدرم می گفت روشن می کردم مجبور می شدم ساعتها توی زیر زمین سرد و نور خونه مون حبس بشم .

ژانت : لوریس ، حس می کنم که خود مسیح این اسم را رو شله زرد نوشته ، (شاعرانه) مسیح روح خداست و روح مثل باد می مونه ، همه جا هست . حتی اینجا .

لوریس : حتی میون دستات... از وقتی شناختمت همه چیز رو با شعر قاطی کردی ، واقعیت رو با رویاهای زنانه ات ، حقیقت رو با واقعیت (مکث) به خاطر همین طرز فکر ، مجبور شدم تو مطب دکتر سرم رو از خجالت بندازم پایین و موزائیک های کف مطب رو بشمرم . اون هم کی ؟ الان تو هزاره ی سوم

ژانت : پدر نازارین ، روز ازدواجمون گفت ، تو چشم های تو درخشش عجیبی هست که اثرش رو روی سومین بچه ات می بینی . من اون روز نفهمیدم چی گفت . ازت پرسیدم منظور پدر نازارین رو فهمیدی ؟ ... خاطرت هست ؟ گفتم بریز بیرون این حرف ها رو ، چه سوز سردی توی هوا پیچیده بود . از کلیسا که بیرون اومدم صدای کلاغ ها همه جا رو گرفته بود ، لوریس تو همیشه از انتظار می ترسی ، نه ؟ !

لوریس : اگه مسیح مثل باد می مونه ، پس حتماً تو رو در آغوشش به مقصد می رسونه .

[ژانت کاسه ی نذری را سر می کشد. به سمت گهواره رفته ، بچه ی قنداقی را برداشته از اتاق خارج می شود .

لوریس به مسیر رفته ی ژانت می نگرد . کتاب را می بندد ، شمع ها را خاموش می کند.]

[خاموشی]

صحنه ۷ - مرز

[تنها نماد مرز، سیم خاردار است که از سمتی به ست دیگر صحنه کشیده شده است. لوریس و ژانت با بچه ی قنذاقی وارد می شوند. سرباز کله خمره ای آنها را به روی زمین تسلیم می نشاند.]

Hey , We have guests, watch these come on . Where are you going? : سرباز کله خمره ای
give it to me ! What have you got in it ? don't do that okey .

Listen, they are passengers . they are not our hostages. : سرباز

You listen, get out of my way sit down. : سرباز کله خمره ای

You sit down. : سرباز

Go away and sit down. : سرباز کله خمره ای

[صدای بی سیم می آید. سرباز کله خمره ای به سمت بی سیم می رود. سرباز کله خمره ای خبردار می ایستد.]

What. Yes. Sir : سرباز

Passports , please. : سرباز

[سرباز کله خمره ای ، پاسپورت ها ی ژانت و لوریس را از جیبش در می آورد و روی زمین می اندازد، از صحنه خارج می شود.]

Have a nice time. : سرباز

[سرباز پاسپورت ها را از روی زمین بر می دارد و در حالی که به پاسپورت نگاه می کند. از آن دو می پرسد]

Muslim or Christian ? : سرباز

Is it important ? : ژانت

Christian. : لوریس

[سرباز کله خمره ای پاسپورت ها را روی زمین می اندازد]

Go back. : سرباز

Why because we are Christians? : ژانت

Emergency occasion. : سرباز

Thank you . : لوریس

[لوریس وسایل را جمع می کند و سعی در رفتن دارد اما زن مانده است.]

My baby is ill I must go : ژانت

Emergency occasion . No body can go. : سرباز

[سرباز می نشیند]

لوریس : ژانت چرا اصرار می کنی ، بیا برگردیم. نشنیدی چی گفت ؟ اون طرف شرایط اضطراریه .

Emergency occasion , yes?

yes. : سرباز کله خمره ای

ژانت : شرایط بچه ی ما هم اضطراریه

[ژانت بچه را از لوریس می گیرد و جلوی سرباز زانو می زند]

She is dying . I want her health from hossein. : ژانت

It is shaming. You must beg this from jesus not hossein. : سرباز

Jesus is over there. : ژانت

سرباز : Jesus is in joljota not karbala .

[سرباز بلند شده به سمت لوریس می آید.]

سرباز : Don't you agree with your wife? If my stupid friend were here , he would kill both of you.

لوریس : for what sin?

[سرباز از شدت عصبانیت لوریس را روی زمین پرت می کند]

سرباز : Worse than you have been disappointed from God s spirit , from jesus?

لوریس: چی می گه این ؟

ژانت : می گه چطور از پسر خدا نا امید شدید.

لوریس : خُب جوابشو بده ، اون کتاب های تو زیر زمین رو برای چی می خوندی ؟

[ژانت با سرباز صحبت می کند]

ژانت : Hossein is god's blood and the son of gods blood,too.

سرباز : With what fact . where is it written ?

[سرباز کتابی را می خواند .]

سرباز : Where in history ? you kept your belief under desastress conditions. Don't believe These bull shits. Idont know how you can do this

لوریس : Don't you see the people

سرباز : (حرف لوریس را قطع می کند) shut up . go.

ژانت : پدر نازارین صدای من رو می شنوی ؟ این سومین بچه ی منه .من صدای تو رو می شنوم. اما این بار نه برف می آد نه کلاغ ها همه جا رو شلوغ کردن . نه بدن من از سرما می لرزه. فقط احساس تشنگی می کنم. بوی خون پیچیده توی تنم. صدای گریه بچه داره گوشام رو کر می کنه . چشمای غریبی به من دوخته شدن . چقدر داشتن این چشما ...

لوریس : همه ی اینها تقصیر تواه تا حالا اینقدر به هم توهین نشده بود . اگه این بار هم جواب نده من می رم.

[لوریس به سمت سرباز که روی صندلی نشسته است می رود]

لوریس : Listen hossein baptized jesus

سرباز : Hossein baptized jesus , yes ?

لوریس : yes .

سرباز : No , It was john who baptized jesus , yeghya , you know .

لوریس : Hossein is cut head . yeghya is cut head too, hossein and yeghya are one

[سرباز وارد حرف لریس می شود و با تأسف]

سرباز : Super stitious joking , go away.

ژانت : These two are one , two cut head for one goal

سرباز : you go away too.

[ژانت دستبند طلایش را باز می کند .بر می گردد به سمت سرباز و جلوی او می گیرد.]

ژانت : For your wife

I'm single : سرباز

The reason we are here is his will. Asking hossein for healing this baby. : ژانت
Doesn't decrease jesus highness, he himself lead us here let me hear my baby s cry
in karbala.

We went to zoravar church. Ejmiatzeen Tadeus , jugha , jolfa. Every where. : لوریس

Okey, whats the matter with her. : سرباز

she : لوریس

her tearing glances don't work. Her breath becomes heavy and she dies : ژانت
immediately

What , Dies immediately ? Are you sure? : سرباز

We lost two in fants in this way . : ژانت

Is it inherited ? : سرباز

Yes , I by chemical gas : لوریس

chemical gas ? where ? : سرباز

In war : لوریس

Which war ? : سرباز

Iran and Iraq : لوریس

[سرباز می خندد و با خود می گوید]

It s amazing. Idont know . how has the enemys soilt becom healer : سرباز

لوریس : چی می گه این ؟

ژانت : می گه چطور خاک دشمن حالا شفا دهنده است ؟

[خاموشی]

صحنه ۸- خاک عراق

[اصلان و اسماء در کز دادن کله پاچه و تمیز کردن و تیز کردن چاقو و روشن کردن سیگار و ... به پسر عرب کمک می کنند. پارچه ای به دور دست اصلان پیچیده شده است .]

اصلان : کربلا ها ؟

اسماء : (تأیید) ها ... که هم زیارتی کرده باشیم ، هم بعد عمری پسرمون دیده باشیم.

اصلان : پسر ما که نه ... پسر عمران ، برادرم.

اسماء : (سکوت) ...

پسر عرب : من آین (۱) ...؟ محمره ؟

اصلان : خرمشهر.

اسماء : لعنت خدا به اونهایی که روی خاک خدا اسم گذاشتن و با سیم خاردار تقسیمش کردن.

پسر عرب : شیعه یا سنی ؟

اصلان : ما عربیم.

اسماء : چند فرقه ایم اما از یک ریشه.

پسر عرب : کو انگشتت؟

اصلان : ازم گرفتن

پسر عرب : کیا ؟

اسماء : همین اجنبی ها ...

پسر عرب : چرا ؟

اصلان : گفت حاضری کربلا رو ببینی ، پسرت رو ببینی ... ولی دستت رو برای همیشه نبینی ؟

پسر عرب : خب ... تو چی گفتی ؟

اسماء : خب معلومه ...

اصلان : برای زیارت از دست که سهله از سرم هم می گذرم.

پسر عرب : زیارت کی ؟ (به عربی) اینک یا احسین (۲)

اصلان : هردو

پسر عرب : حسناً... حسناً (۳) ... (به اسما) تو چی ؟

اسما : (سکوت)

پسر عرب : پرسیدم تو چی ؟ ... حاضری برای دیدنش از سرت هم بگذری ؟

اسماء : بلی

پسر عرب : به این می گن عشق، تفاهم. مرحبا . (ها و هو الحب)

[پسر عرب به سمتی رفته ، دست هایش می شوید]

اسماء : این یه طوریه ، فکر کنم یه چیزی تو سرشه.

[پسر عرب بر می گردد]

اصلان : نگفتی چی از ما می خوای ؟ ... پرسیدم چی از ما می خوای ؟

پسر عرب : گفتید حاضرین برای دیدن پسرتون سرتون رو هم بدین . من دو تا سر کم دارم.

۱- اهل کجائین؟

۲- پسرت یا حسین

۳- خوب... خوب....

اسماء : (طعنه) نذر داری ؟

[اسماء و اصلان هر چه دارند از جمله انگشتر ، طلا ، تسبیح و گوشواره به پسر عرب می دهند]

اصلان : این دارو ندار ما ، همش مال تو .

پسر : من پسر شمام .

اسماء : انت ابنى ؟!! تو ؟ پسر ما ... لا ... لا ... تو پسر ما نیستی چون از جنس ما نیستی . آگه بودی سر نمی خواستی .

بد ذات نبودی

اصلان : ما چهار پسر بزرگ کرده از دست دادیم ، رفتارت شبیه به هیچ کدوم ش نیست .

پسر عرب : مگه نگفتید ما عربیم مثل دو شاخه از یک تنه ؟

اسماء : تو نا اهل تا ما رو نکشی دست از سر ما بر نمی داری

پسر عرب : مرحبا

اصلان : (به اسماء) اصرار بی فایده است

اسماء : لعنت به ذاتت ، بد ذات . کاش یکی ، فقط یکی از پسر ام زنده بود تا همین جا قطعه قطعه ات می کرد .

پسر عرب : ببند دهنت رو .

اصلان : از کشتن ما چی عایدت می شه ؟

پسر عرب : قطعه من الجنه

اسماء : جنة ؟! ... بهشت و جهنم همین جاست .

اصلان : بهشت به آدماشه نه به زمینش

پسر عرب : تا در بهشت بسته نشده ، یالا ... رو

[پسر عرب با آن هیکل و جثه ی بی بدیلش ، دست و پای اصلان و اسماء را می بندد ، سپس اصلان را به زمین

می اندازد ، تبر بزرگ و دستان زمختش بالا می رود . نور قرمز و صدای جیغ اسماء]

[خاموشی]

صحنه ۹- مرز

[نیمه شب است. صدای جیر جیرک و هر از گاهی صدای زوزه ی سگ به گوش می رسد . عیسی و ساری بی بی ، اسیر سرباز خارجی اند. سرباز در حال بازرسی بدنی از عیسی است]

Hand sup, Don't move.Hands up .Stand here . up.up.up : سرباز :

[سرباز به دست ساری بی بی که چیزی هست اشاره می کند]

Whats there in her hand : سرباز :

عیسی : اون بی بی.

There in her hand s . : سرباز :

عیسی : آها ، وان دقیقه وی ت.

[عیسی به سمت ساری بی بی می رود . بقچه اش را می خواهد بگیرد که بی بی مانع می شود.]

ساری بی بی : (به آذری) ورمیرم

(نمی دم ...)

[سرباز با عیسی بحث می کند]

Is it gun ? Is it bomb ? you are terrorist? : سرباز :

عیسی : آقای محترم تروریست چیه ؟

[سرباز بقچه را به زور از بی بی می گیرد آن را با احتیاط باز می کند . زره و کلاه خود تعزیه و پر سبز طاووسی

نمایان می شود. سرباز، عیسی را صدا می زند]

Come here . : سرباز :

عیسی : وات؟

Come here. : سرباز :

[سرباز به لباس ها اشاره می کند]

Put Them on. : سرباز :

عیسی : وات؟!...

[سرباز زره را نشان می دهد و کمک می کند تا عیسی زره و کلاه خود را بپوشد]

Turn around , Turn around , aha , Gladiator , Achilous , donkishot, oh : سرباز :

Sanchopanza. Very good

[سرباز دست می زند]

What are They for ? : سرباز :

عیسی : یس؟

what are they for ? : سرباز :

عیسی : تعزیه

Tazieh , What is Tazieh ? : سرباز :

[عیسی آواز می خواند]

عیسی : های ... های ... های

Okey . Whose are they ? : سرباز :

عیسی : جان ؟

Whose are they ? : سرباز :

عیسی : (اشارہ بہ بی بی) ہر سان

Her son ! okey . now can you tell me Where he is ? : سرباز :

[عیسیٰ مردد می ماند]

Where he is ? : سرباز :

عیسیٰ : آھا ، جنگ

What ? : سرياز

بی بی : مفقود الاثر ...

He died in war. عیسیٰ: سر

Okey , now where are you going ? : سرباز :

عیسیٰ : آھا

Where are you going ? : سریاز :

عیسیٰ : آہا، کربلا

[سرباز به دور دست اشاره می کند]

What do you want to do there ? : سریاز :

[بی بی سعی می کند خاک کردن را به زبان ایما و اشاره به سرباز بفهماند]

بی بی : گویلیا خ ...

(به خاک بسپریم ...)

Guiliakhokey go back. Thank you. : سرياز

[عیسی و بی بی برای بدست آوردن دل سرباز تعزیه اجرا می کنند]

عِیسیٰ: گِدْخ بی بی ... اشقیا لشگری قویماز دَم عیسانی گورک

بی بی : نہ یدون؟

عیسی : (اشارہ بہ سر باز) اشقیاء لشگری قومِ یاز دَم عیسائی گورک

(لشگر اشقیا نمی زارن دم عیسی را بینم)

بی بی : عیسیٰ ... بالام ... بیردَم اوخی ... بلکه راضی اولا

(عیسی ... پسرم... یہ دم تعزیه بخون بلکہ راضی بشہ)

عیسی: نه دیسن بی بی دلون خوشدی آ

(چپی می گی بی بی ... دلت خوشه ها)

بی بی : سن الله ... بلکہ نظری عوض اولاً

(تو رو خدا ... بلکه نظرش عوض بشه)

[عیسی توجهی نمی کند. بی بی یک نسخه از بقیچه برداشته و خود شروع به خواندن تعزیه می کند . اندک زمانی بعد

، عیسی که بی بی را تنها می بیند ، او را در تعزیه همراهی می کند]

ہے، ہے: ایا جوان وشہ لا فقی، سلام علیک

نشان و مظهر مهر خدا سلام علیک

[بی بی به سمت کریلا تعزیم می کند . دیدگان کم سوی بیبی نمی توانند نسخه را خوب ببینند. بی بی عینک خود را

می زند ... بی بی دست و پا شکسته می خواند ، عیسی به کمک ا. می آید]

عیسیٰ : اوسون سلام حق دیووب حقہ جاتانلارا

(سلام بر آنانی که حق گفتند و به حق پیوستند)

اوسون سلام قبر بقیع ده یاتانلارا

(سلام بر آنانی که بر بقیع آرامیده اند)

good singer .

سرباز :

[سرباز کف می زند و با انگشت شصت خود آنها را تشویق می کند]

Fantastic , you are a good actor . she is a good actress too. Good show. : سرباز

Thank you

[عیسی خوشحال به بی بی اشاره می کند که سریع اسباب و وسائلش را جمع کنند . سرباز از هنر آنها خوشش آمده

و به آنها اجازه رفتن می دهد.]

Good bye.

عیسی :

[سرباز آنها را متوقف می کند]

Stop. Go This way , not that way. Go back

سرباز :

go back. Back. Back

سرباز : (به بی بی)

عیسی : اوکی ...

What is she talking a bout ?

سرباز :

He died in war

عیسی : پسر ... بی بی اسپیک هر سان ... احسان رو می گه

بی بی : (در فکر فرو رفته است)

What can I do for her ?

سرباز : (زیر لب)

[بقچه را از بی بی می گیرد ، اما به او پس می دهد]

come back.I mean you.

سرباز :

take it.

سرباز :

[عیسی و بی بی با هم می روند ، اما سرباز آنها را بر می گرداند]

you , no. you go back. Just bibi

سرباز :

بی بی : پسر ... (بغض می کند) من یه پسر داشتم مثل تو ... شهید شد... یه عمره که چشمم به کلون دره تا جنازه اش رو بیارن (می گیرد) تا خودم با گلاب غسلش بدم و دفنش کنم ... نمی دونم این مادر مرده که تو سرما سردش میشه و تو گرما تشنه اش ... کجای این خاک افتاده ... می ترسم که این آرزو رو با خودم به گور ببرم ... نذر کردم لباس تعزیه شو تو کربلا دفن کنم ... (التماس) تو رو به اون خدا لا اقل اینو بده به یه آدم مطمئن که کنار شاه شهیدان (به سمت کربلا تعظیم می کند) دفنش کنه .

[عیسی نیز می گرید]

ok

سرباز :

[سرباز بقچه را از بی بی می گیرد. کناری می اندازد. بی بی و عیسی بر می گردند. هنوز چند قدمی نرفته اند که بی بی برای آخرین بار به بقچه می نگرد. سرباز متوجه مکث بی بی شده ، بقچه را برداشته به او می دهد. به شرط قبول پیشنهادش اجازه می دهد که بی بی راهی کربلا شود. سرباز توضیح می دهد که علاقه مند است کربلا را از نزدیک ببیند و می خواهد که جای خود را با عیسی عوض کند. عیسی می پذیرد. بی بی را مهیا می کند .]

عیسی : الله راست گتیسین ... گت ... الله امانی نا

(خدا راست و ریس می کنه ... برو ... به امان خدا)

[سرباز بخشی از سیم خاردار را باز می کند و منتظر می ماند تا بی بی از آن رد شود. بی بی گریان از سیم خاردار رد می شود. او از عیسی خداحافظی می کند . عیسی اینطرف ، بی بی آن طرف سیم خاردار . با رفتن بی بی نور صحنه رفته رفته محو می شود.]

[خاموشی]

[پسر عرب ، کیسه گونی بر دوش دارد . او مقابل سرباز ایستاده است.]

Whe is your friend? پسر عرب :

What do you Want Frome him ? سرباز :

Promise پسر عرب :

Promise ? سرباز :

He said paradise ... U.S.A پسر عرب :

He wants to take you to U.S.A ? سرباز :

پسر عرب : جنت

What do you do in stead. سرباز :

پسر عرب : وات ؟ ! ...

What do you do forhim ? سرباز :

[پسر عرب گونی راجلوی پای سرباز پرت می کند.سرباز داخل گونی را نگاه می کند . او از دیدن سرهای بریده
مشمز می شود]

You killed these people ? سرباز :

پسر عرب:یس

Why ? ! سرباز :

پسر عرب : وات ؟ !

I asked you why ? سرباز :

پسر عرب : بی کاز اینجوری می رم تو پارادایز

you mean heaven ? سرباز :

پسر عرب : یس قرار شد سون هد براش بیارم . اینطوری صلاة و صیام از من ساقط می شه . و ر ایز یور فیزند؟

he is not here سرباز :

پسر عرب : وات ؟ ! ...

If you saw him send my hello to him. سرباز :

[پسر عرب عصبانی و کلافه با سرباز جر و بحث می کند]

Where is you r friend ? پسر عرب :

He doesn't come back to his country to take you سرباز :

پسر عرب : هی ، منو مسخره نکن. هی پرامیزمی. من رو قولش حساب کردم. وِر؟...

[سرباز سر ها را بر می دارد و به او می دهد]

سرباز : you have jannah , you have these heads. You have heaven. Why do you want
U.S.A .

[همه و بحث بین پسر عرب و سرباز اوج می گیرد]

پسر عرب : هی . من رو حرفش حساب کرده بودم. پرامیز می . بهش بگو رو حرفش وایسه. باید بگی کجاست. با
من بحث نکن.

سرباز : shut up and listen As longas there is war hard. Bet ween you , shiees and sunnies we are here . Got it ?

[پسر عرب کیسه ی سرها را روی زمین می اندازد]

go away

سرباز :

[پسر عرب خارج می شود]

Hey guy. Take your heads to hearen yannah

سرباز :

[پسر عرب می آید و کیسه ی گونی را بر می دارد و خارج می شود]

god downm you.

سرباز :

[سرباز گوشه ای رفته ، دفتر یادداشت خود را بر می دارد و آنچه را که اتفاق افتاده را یادداشت می کند .]

[خاموشی]

صحنه ۱۱ - کربلا (حرم)

نوری سبز در مرکز صحنه نمایان است. همه ی جماعت زوار به گوش می رسد. لوریس و ژانت به همراه بچه ی قنذاقی شان و ساری بی بی را که دور نور سبز می گردند تو گوئی زیارت حرم می کنند. در همین حین ، صدای انفجار بمب به گوش می رسد. نور سبز در لحظه قرمز می شود و لوریس و ژانت و بی بی بر صحنه افتاده اند . صدای گریه ی بچه ی قنذاقی به گوش می رسد ، نور قرمز رفته رفته محو می شود .

[خاموشی]

عوامل نمایش :

نویسنده و کارگردان : سیروس همتی

بازیگران (به ترتیب الفبا) :

وحید آقاپور

رضا پایی

هومن خدا دوست

مسعود رحیم پور

عصمت رضاپور

یعقوب صباحی

سمیه عسگری

بهار کریم زاده

رسول نقوی

علی یعقوب زاده

گروه کارگردانی : علی رضا بشیری، مریم داننده

طراح صحنه و لباس : شهرام کرمی

طراح پوستر و بروشور : انوشیروان میرزایی

طراح گریم : حمیدرضا قاسمی

اجرای گریم : فرناز مرتضوی ، حمیدرضا قاسمی

طراح نور : سیروس همتی ، الله وردی ملازاده

منشی صحنه : فاطمه چاره

برگردان به انگلیسی : علی یعقوب زاده

مدیر هماهنگی و اجرا : لیلا نوری

انتخاب موسیقی : سیروس همتی

عکاس : شکوفه هاشمیان

روابط عمومی : زهرا شایانفر

نمایشنامه ی " مسافران " در سومین همایش سراسری تئاتر عاشورائی کاندیدای نمایشنامه ی برگزیده و موفق به دریافت جایزه کارگردانی و ویژه ی گروه بازیگران نمایش شد.
نمایش " مسافران " در ماه محرم ۱۳۸۶ در خانه نمایش – اداره تئاتر – به مدت یک ماه به روی صحنه رفت .

نمایش مسافران از اجرا در کشورهای آذربایجان ، روسیه و بحرین به دلایل نا معلوم ناکام ماند.

از همین قلم :

- ۱- برگریزان (نشر عابد - ۱۳۸۱)
- ۲- پیکر (نشر عابد - ۱۳۸۳)
- ۳- ما سه نفر بودیم (نشر عابد- ۱۳۸۳)
- ۴- در همین نزدیکی (۱) (نشر نیستان - ۱۳۸۵)
- ۵- قربانی (انتشارات نمایش - ۱۳۸۷)
- ۶- برزخ (ماهنامه تخصصی نقش صحنه - ۱۳۸۷)
- ۷- نِت گمشده (مجموعه مقاله - ۱۳۸۷)
- ۸- نیلوفر (انتشارات سوره مهر - ۱۳۸۸)
- ۹- جاثلیق و (انتشارات سوره مهر - ۱۳۸۸)
- ۱۰- حکایت دختری که خاتون مغربی را دید (نشر سوره مهر - ۱۳۸۸)
- ۱۱- مجلس برادر کشی و " مرز " (نشر افراز - ۱۳۸۸)